

مجلس پنجم

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

اللَّهُمَّ أذْنَتَ لِي فِي دُعَائِكَ وَمَسْأَلَتِكَ؛ فَاسْمَعْ يَا سَمِيعُ مِدْحَتِي، وَأَجِبْ يَا رَحِيمُ دَعْوَتِي، وَأَقِلْ يَا
غَفُورٌ عَثْرَتِي!

«خدایا، تو به من اذن دادی که تو را بخوانم و از تو تقاضا کنم و دعا کنم و طلب کنم؛ بنابراین
بشنو ای پروردگار شنوا مدحی که من از تو می‌کنم، و ای خدای رحیم اجابت کن دعایی را که
می‌کنم، و نگهدار ای پروردگار غفور لغزشی که از من صادر می‌شود!»

اجازة شرع و عقل و فطرت به درخواست از خدا

«اللَّهُمَّ أذْنَتَ لِي فِي دُعَائِكَ؛ به من اذن دادی که تو را بخوانم!» باید ببینیم که این اذن چه
اذنی است؟ اذن شرعی است، یا اذن عقلی است، یا نه، اذن فطری است؟ زیرا ممکن است شرع به
انسان بگوید که مأذونی از خدای خود چیزی بخواهی؛ کما اینکه در بعضی از شرع‌ها عبادات را در
مکان‌های خاص یا در زمان‌های خاص انجام می‌دهند و همه آن امت، همیشه اذن در دعا و عبادت
ندارند، بلکه اذن در اوقات خاص دارند. یا اذن عقلی است که عقل به انسان می‌گوید که آدم هرچه
می‌خواهد باید از خدای خود بخواهد. یا اذن وجدانی و فطری است؛ یعنی قبل از مرحله عقل و شرع،
فطرت و ذات و سرشت انسان می‌گوید که از خدا هرچه می‌خواهی بخواه.

توضیحی پیرامون احکام شرعی و عقلی و فطری

و در بسیاری از موارد دیده می‌شود که انسان، خوب حس می‌کند که این سه مرحله از حکم
- حکم فطری و حکم شرعی و حکم عقلی - وجود دارد. مثلاً اگر شخص تشنه‌ای که در بیابان
است و دیگر در شرف هلاکت است، یک مرتبه به یک آب زلال گوارایی برسد، دیگر نیازمند
نیست که عقل او حکم کند که حالا از این آب بنخور برای اینکه آب برای انسان فایده دارد و

جلوی خطر را می‌گیرد، و منتظر شرع هم نیست که ببیند آیا در این حال و این خصوصیت به او اجازه آب خوردن داده یا نداده است؟ این آدم تشنه قبل از تمام اینها خودش را می‌اندازد روی آب! و چطور هم خودش را می‌اندازد! این را می‌گویند حکم فطری، یعنی برای شخص تشنه در این حال، طلب کردن آب یک حکم ذاتی و وجدانی است که از حاق سرشت او و فطرت او سرچشمه گرفته است؛ حالا می‌خواهد عقل اجازه بدهد یا ندهد، می‌خواهد شرع بگوید یا نگوید، این حکم فطری را ادراک می‌کند.

البته در همین موردی که مثال زده شد شرع و عقل هم بر طبق این فطرت، در مرحله بعد حکمی دارند؛ یعنی از مرحله فطرت که گذشته، حالا عقل این شخصی که خودش را تشنه می‌بیند، حکم می‌کند که باید آب بخورد، و شرع هم می‌گوید باید آب بخورد.

سرّ آب نوشیدن حضرت ابوالفضل علیه السّلام

ولی بعضی اوقات حکم شرع و حکم فطرت از حکم عقل - البته همین عقل‌های عادی خودمان، نه عقل واقعی! - جدا می‌شود. مثلاً حضرت ابوالفضل علیه السّلام که رفت در شریعه، عقل می‌گوید آب بخور، چرا؟ برای اینکه اگر آب بخوری نیرو می‌گیری و می‌توانی از حرم رسول خدا دفاع کنی، از برادرت دفاع کنی؛ آب بخوری یا نخوری، علی‌کل تقدیر از نقطه نظر دشمن تفاوتی نیست، ولی اگر آب بخوری نیرو می‌گیری و بهتر می‌توانی دفاع کنی. طبعاً این حکم عقل است. اما حکم وجدان و فطرت در اینجا می‌گوید آب نخور! برای آن اتحاد و یگانگی که بین نفس تو و بین نفس مولای تو است که به هیچ‌وجه اجازه نمی‌دهد تو آب بخوری و او تشنه باشد.^۱

سرّ میل نکردن امیرالمؤمنین حلوائی هدایی را

امیرالمؤمنین علیه السّلام در زمان خلافتشان، یک کاسه حلوا و حریره خیلی مطبوع و بسیار خوب آوردند. حضرت همین‌که انگشت داخل کاسه کردند و آوردند لب دهان، دو مرتبه برگرداندند و به لب کاسه مالیدند و گفتند که: من تا آدمم بخورم یاد کردم از رسول خدا که در زمان حیاتش اصلاً از این نخورد، و من نتوانستم چیزی را که رسول خدا نخورده بخورم!^۲ حالا عقل در اینجا چه می‌گوید؟ عقل می‌گوید: آقا بخور! رسول خدا در زمان خودش بود و تو در زمان دیگری هستی، و در آن زمان که چنین حلوائی برای رسول خدا نیاوردند. و علاوه

^۱ مقتل الحسين علیه السّلام، أبو مخنف، ص ۱۷۹.

^۲ المحاسن، ج ۲، ص ۴۱۰.

بر آن، تو در زمان رسول خدا درباره او فداکاری کردی و با تمام وجودت عبد و عیب و غلام حلقه به گوش او بودی، و در هیچ یک از مراحل کوتاهی نکردی؛ حالا زمان گذشته و تا زمان رسول خدا سی سال فاصله است و اگر حالا از این حلوا نخوری، به رسول خدا و آن لذت در زمان حیات ایشان و... چه مربوط است؟! اینها حکم عقل است دیگر! اما حکم فطرت می گوید من نمی توانم بخورم، همین! چون رسول خدا نخورده من نمی توانم بخورم.

و ما نظیر این احکام فطرت را در خیلی از جاها پیدا می کنیم! خودمان هم می گوئیم: فلان کار را من نمی توانم بکنم! -: چرا نمی توانی بکنی؟ -: به این دلیل و به این دلیل نمی توانم انجام دهم. یا مثلاً مادری که بچه اش مریض است، از آن غذاهای مطبوع نمی تواند بخورد و گرسنه می ماند، و هر چه شما بگوئید: آقا چرا نمی خوری؟! تو باید غذا بخوری، تا بتوانی بیداری شب بکشی و از بچه پرستاری کنی و چنین و چنان! او می گوید: من نمی دانم چرا، اما تا بچه ام مریض است نمی توانم بخورم! این شد حکم فطرت.

حکم شرع نسبت به درخواست از خداوند

حالا در اینجا می فرماید: «أُذِنَتْ لِي فِي دُعَائِكَ؛ خدایا تو به من اذن دادی که من تو را

بخوانم!» این چه اذنی است؟ هم اذن شرعی است:

جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا و طَهْرًا؛^۱ «برای من زمین، مسجد قرار داده شد و زمین طهور قرار داده شد.»

یعنی انسان اوّل ظهر هر جا که می رسد، اگر آب هم نیست خود زمین طهور است دیگر، یعنی طاهر و مطهّر است، باید تیمّم کند و نماز بخواند؛ تمام روی زمین، اختصاص به مکان و زمانی هم ندارد. و انسان بر اساس این حکم شرعی، همیشه خدا را می خواند و در هر آنی از آنات، نماز می خواند و دعا می کند و حاجت خودش را می خواهد و با خدا صحبت و گفت و شنود دارد دیگر.

حکم عقل نسبت به درخواست از خداوند

از شرع گذشته، اذن عقلی است. انسان با عقلش هم بیاید این مطلب را تجزیه و تحلیل بکند، عقل به انسان می گوید که انسان اذن دارد بیاید اینها را از خدا بخواند. چون خدا بزرگ است، عظیم است و انسان باید از بزرگ بخواند، و عقل انسان می گوید تو کوچک هستی و چیزی نیستی، آدم کوچک باید از بزرگ، چیز بخواند؛ از من کوچک تر هیچ کس نیست و از خدا هم بزرگ تر و بالاتر کسی نیست، پس چه بهتر است اینکه انسان از خدا چیزی بخواند و اصلاً از

^۱ من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۴۰.

غیر خدا چیزی نخواهد!

وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به حفظ مناعت و عزت نفس

از جمله وصیت‌های امیرالمؤمنین علیه السلام به حضرت امام حسن علیه السلام در نزدیکی صفین در سرزمینی به نام حاضریین، وصیت‌نامه مفصلی است و شاید ده پانزده صفحه از نهج البلاغه باشد،^۱ یکی از فقراتش این است که:

وَأَكْرَمَ نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَإِنْ سَأَقْتِكَ إِلَى الرَّغَائِبِ، فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاَصَ بِهَا تَبْدُلًا مِنْ نَفْسِكَ عَوَضًا.^۲
نفس خودت را بالاتر، آقا منش‌تر، بزرگوارانه‌تر و کریمانه‌تر قرار بده از هر کار پست و از هر کار دنی که برایت پیش می‌آید، و به آن کار دست نزن، و اگرچه آن کار دنی و پست، تو را به رغبیه‌ها و درجات و مقامات و ثروت‌ها و عزت‌ها و مال‌ها برساند؛ برای اینکه در هنگامی که تو آن دنیّه را برای خودت طلب می‌کنی داری نفس خودت را می‌دهی، و این نفس که از دست برود چیزی عوض ندارد!

تقاضایی که از زید و عمرو می‌کنی ولو یک تقاضا باشد و می‌دانی زید هم تقاضای تو را اجابت می‌کند و به یک تقاضا میلیون‌ها ثروت می‌دهد، با یک تقاضا تاج سلطنت به تو می‌دهد، تو را آمر و ناهمی مطلق قرار می‌دهد، گرفتاری‌ها را از تو برطرف می‌کند؛ همان تقاضا را نکن! این برای تو تقاضای دنی است و اگرچه پیامدش چنین و چنان است. چرا این تقاضا را نکن؟ برای اینکه وقتی تقاضا و خواهش می‌کنی، داری نفس خودت را می‌فروشی؛ و وقتی از شخصی تقاضا می‌کنی، داری از نفست مایه می‌گذاری!

فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاَصَ بِهَا تَبْدُلًا مِنْ نَفْسِكَ عَوَضًا؛ «هیچ عوضی در مقابل نفس، نمی‌تواند هم‌لنگه و هم‌ترازوی آن واقع بشود.»

اختصاص نفس انسان برای خدا، دلیل بر عدم تنازل در برابر غیر او

نفس یعنی شخصیت، یعنی کانون استقلال، یعنی وجود؛ این فقط مال خداست! در مقابل غیر خدا - هر چیزی می‌خواهد باشد - نباید تنازل کرد، اگر تنازل کردی خودت را مفت فروختی. ولو اینکه آن کار دنی تو را به رغائب برساند، اما این کار را نکن؛ برای اینکه نفست از دست می‌رود و این که از دست رفت به هیچ وجه من‌الوجه قابل جبران نیست. خیلی عجیب

^۱ قابل ذکر است که این وصیت‌نامه شریف به همراه ترجمه و توضیحاتی توسط حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی، تحت عنوان حیات جاوید به زیور طبع آراسته گشته است. (محقق)

^۲ نهج البلاغه (عبد،) ج ۳، ص ۵۱.

است!! و نفس خود را خوار کردی و ذلیل کردی و در مقابل این تواضع - تواضع در مقابل غنی و در مقابل مال، نه تواضع لله - خود را شکستی.

اعطای امیرالمؤمنین علیه السلام به شخصی بی نیاز به جهت حفظ عزت او

امیرالمؤمنین علیه السلام در همان زمان حکومتشان به یکی از نزدیکان خود گفتند:
پنج وسق از خرماى بُغْبِغَةَ (یا در بعضی از نسخ، خرماى بَقِيعَةَ است) را به فلان کس بده!
و هر وسقى چندین رطل است، یعنی هر وسقى مثلاً قریب نیم خروار است، و پنج وسق تقریباً دو خروار و نیم خرما است. او گفت:
یا امیرالمؤمنین، این مردی که شما الآن برایش این را حواله کردی، مردی است که یُرَجِیْ نَوَافِلَهُ و یُوْمَلُّ نَائِلَهُ؛ این مرد کسی است که به اصطلاح دارای شخصیت است، ما درباره او هیچ احتمال گزند و فقر و اینها را نمی بینیم، و علاوه مردی است که اصلاً مردم به او رغبت دارند و از او تقاضا می کنند. خلاصه مردی است که دست در جیبش است و دارد به مردم احسان می کند، حالا شما برای این، پنج وسق خرما حواله کردی؟! با این کیفیت؟! اگر حالا می خواهی بدهی، یک وسق کافی است.

حضرت به او گفتند که:

لا کَثَرَ اللهُ فی المؤمنینَ ضَرْبَکَ! «خدا اصلاً مثل تو را در مؤمنین زیاد نکند؛ یعنی آدمی مثل تو در میان مؤمنین وجود پیدا نکند!»
أُعْطِیْ أَنَا وَتَبَخَّلُ أَنْتَ؟! «من دارم می دهم تو داری بخل می کنی؟!»
بعد ذلیش را بینید، شاهدمان در آنجاست، می فرماید:

اگر من ندهم تا سرحدی که آن طرف مجبور بشود از شدت یا عسرت بیاید تقاضا کند و خودش خواهش کند و طلب کند، من آبروی او را که نباید با چیزی عوض کند جز برای سجده با خدا، مجانی از بین برده ام!^۱ تعبیر خیلی عالی است!! یعنی من باب مثال، خیلی از افراد هستند که انسان می بیند

^۱ الکافی، ج ۴، ص ۲۲؛ الوافی، ج ۱۰، ص ۴۲۰؛ وسائل الشیعة، ج ۹، ص ۴۵۴؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۲۱۷:

«حضرت صادق علیه السلام فرمودند:

إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعَثَ إِلَى رَجُلٍ بِخَمْسَةِ أَوْسَاقٍ مِنْ تَمَرِ الْبَغْبِغَةِ [و فِي نُسْخَةٍ أُخْرَى: الْبَقِيعَةِ] وَ كَانَ الرَّجُلُ مِمَّنْ يُرَجِیْ نَوَافِلَهُ وَ یُوْمَلُّ نَائِلَهُ وَ رَفَدَهُ؛ وَ كَانَ لَا یَسْأَلُ عَلَيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لَا غَيْرَهُ شَيْئًا.

”امیرالمؤمنین علیه السلام برای مردی پنج وسق از تمر بُغْبِغَةَ یا از تمر بَقِيعَةَ فرستادند (پنج وسق یعنی پنج بار شتر؛ اگر هر باری شصت من باشد، سه خروار خرما می شود) نه رطب، بلکه خرماى بغیغه که خرماى مرغوب بوده است، یا تمر بقیعه. و این مرد هم مردی موجه و آبرومند بود که به حسب ظاهر، مردم امید به فضل و بخشش او داشتند، و از اهل

به صورت ظاهر، سر و وضعشان و همه چیزشان هم خوب است، و انسان به آنها نمی‌دهد، نمی‌دهد، نمی‌دهد تا اینکه بالأخره عسرت و ضرورت و گرفتاری که از اطراف و جوانب روی بیاورد، او را مجبور می‌کند بیاید اظهار کند. اگر اظهار کرد می‌دانی چطور می‌شود؟ آن سجده‌ای که خداوند انسان را امر کرده است که در مقام گُرنش و نیایش و عبودیت، باید سر بر روی خاک بگذارد و آبروی خودش را در مقابل پروردگار از بین ببرد - سجده یعنی هستی من فدای تو، یعنی من در مقابل تو به خاک افتادم -، آمده و این آبرو را با تقاضا، به انسان فروخته است؛ و چه گناهی است از این بالاتر که انسان بیاید شخصیت کسی و اصالت کسی و کانون شرف کسی را که فقط باید با خدا عوض بشود، با غیر خدا عوض کند! و لذا می‌فرماید: «لَا كَثْرَ اللَّهِ فِي الْمُؤْمِنِينَ ضَرْبَكَ!» معنایش این می‌شود: بمیری، اصلاً خدا مرگت بدهد! خدا در میان مؤمنین مثل تو ایجاد نکند که من دارم عطا می‌کنم، تو داری سوسه [و بخل] می‌کنی به این جهت! من دارم یک چیز دیگر می‌بینم و تو داری یک چیز دیگر می‌بینی!

حکم فطرت انسان به درخواست از خداوند

این اذنی که انسان در دعا دارد، اذن عبودیت است. خدا به انسان اذن داده است که فقط از خدا چیز بخواهد نه از غیر خدا. نمی‌شود که انسان بگوید: چرا باید از خدا بخواهیم؟ از خدا

کرم و بخشش بود؛ و هیچ احتمال عسرت و تنگی در او نمی‌رفت، و شخصی بود متشکّل به شکل افرادی که دارای غنی هستند و از حال باطنی آنها هیچ کس خبر ندارد. و این مرد نه از علی، و نه از غیر علی هیچ تقاضایی ننموده بود.

فَقَالَ رَجُلٌ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَاللَّهِ مَا سَأَلْتُكَ فُلَانًا! وَكَانَ يُجْزِيهِ مِنَ الْخَمْسَةِ أَوْ سَاقٍ وَسَقًا
واحداً!

”مردی به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: قسم به خدا این شخص چیزی از شما نخواست به خدا! حال که شما می‌خواهید به او خرما بدهید، چرا پنج سق دادید؟! یک سق او را کفایت می‌کرد!“

فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا كَثْرَ اللَّهِ فِي الْمُؤْمِنِينَ ضَرْبَكَ! أُعْطِيَ أَنَا وَتَبَخَّلَ أَنْتَ؟!

”امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت: خدا مثل تو را در میان مؤمنین زیاد نکند! من می‌بخشم و تو بخل می‌کنی؟!“

لِلَّهِ أَنْتَ! إِذَا أَنَا لَمْ أُعْطِ الَّذِي يَرَجُونِي إِلَّا مِنْ بَعْدِ الْمَسْأَلَةِ، ثُمَّ أُعْطِيَتْهُ بَعْدَ الْمَسْأَلَةِ، فَلَمْ أُعْطِهِ إِلَّا
ثَمَنًا مَا أَخَذْتُ مِنْهُ؛ وَذَلِكَ لِأَنِّي عَرَضْتُهُ أَنْ يَبْدَلَ لِي وَجْهَهُ الَّذِي يَعْفِرُهُ فِي التُّرَابِ لِرَبِّي وَرَبِّهِ عِنْدَ تَعْبُدِهِ
له .

”اگر من به آن کسی که امید انفاق دارد، نبخشم تا اینکه ضرورت او را وادار کند که از من سؤال کند، بنابراین من به او ندادم مگر قیمت آنچه را که از او گرفتم! زیرا من او را در معرض سؤال درآورده‌ام تا چهره و سیمای خود را که باید فقط در حال عبادت در پیشگاه پروردگارم و پروردگارش به خاک بمالد، در هنگام تقاضای سؤال به من بذل نماید!“

هم نمی‌خواهیم! بله، اگر خدا از خودش چیزی نخواهد درست است، چون ذاتش غنی است؛ ولی ذات ما ممکن است. آیا این چراغ می‌تواند به دیوار و به سقف بسته نباشد و در عین حال نور بدهد؟! نمی‌شود، چون ذاتِ تعلیقی است؛ شما این چراغ را از سقف بردارید می‌افتد، اصل وجودش معلق به سقف است.

وجود ما عبد است، وجود ما به‌عنوان یک حالت ضعف و قوت است و اصالت ندارد. ما در بدنمان، در برزخمان، در عقلمان، در همه نواحی وجودمان و در سرشتمان حدود است، نیاز است، ماهیت است، امکان است و فقر؛ آن وقت چگونه ما متصل به خدا باشیم و از او چیزی نخواهیم؟! اصلاً امکان ما یعنی نیاز، ما نمی‌خواهد بگوییم ممکن و نیازمند هستیم. اگر هم نگوییم و اگر خلافتش هم بگوییم که ما اصلاً خدا هستیم و نیازمند هم نیستیم و غنی هستیم، اما در عین حال نیازمندیم! مثل یک آدمی که می‌آید جلوی انسان می‌گوید آقا من انسان نیستم، و انکار انسانیت خودش را می‌کند، اما همین که ایستاده است و دارد با ما صحبت می‌کند اثبات انسانیت می‌کند؛ چون انسان، آن کسی است که دارای عقل است و دارای سخن است و دارای نطق است و با دوتا پا هم راه می‌رود، و همه این شرایط هم در او هست، پس انسان است دیگر. اما می‌گوید من به هزار دلیل ثابت می‌کنم که من ملکم، من جنم، من حیوانم، من موجود نیستم، و اصلاً وجودش را انکار می‌کند؛ آیا می‌شود از او قبول کرد؟!

ذات انسان بر اصل ریختش و سرشتش و فلز اولی، نیاز است و امکان، پس در حاق کینونت خود به پروردگار متصل است و از آنجا مدد می‌گیرد و نیرو می‌گیرد، آن وقت این می‌تواند بگوید من نیاز به خدا ندارم و چیزی از خدا نمی‌خواهم و من خودم، خودم را اِشْراب می‌کنم و خودم، خودم را سیر می‌کنم و با نیروی فکر خودم راه را پیدا می‌کنم؟! و... .

عین این چراغی که اینجا آویزان است، نیرو از طرف کارخانه برق دائماً به این می‌رسد و نور می‌گیرد، حالا اگر این چراغ بگوید: نه خیر! این نور، مال خود من است! جوابش این است که انسان یک لحظه قطعش کند و بگوید: اگر مال خودت است پس بیا نور بده، چرا نور نمی‌دهی؟! بنابراین ذات انسان، احتیاج و نیاز است به سوی پروردگار؛ شرع بگوید دعا کن یا نگویند، عقل بگوید از خدا چیزی بخواه یا نگویند، نه شرع قبول است و نه عقل! آن حکم، خلاف حکم فطرت است و خلاف حکم فطرت حکم کردن غلط است، اصلاً غلط است! و چون شرع اسلام بر اساس فطرت و عقل است لذا می‌گوید: هر وقت دلت می‌خواهد از خدا چیز بخواه! می‌بینیم که فطرت هم بر طبق عقل است. و لذا نصاری که هم زمان خاصی برای عبادت خود معین کرده‌اند - روزهای یکشنبه در کلیسا - و هم به‌خصوص در کلیسا باید عبادت کنند و دعا و تقاضایشان در غیر این موضع اصلاً قبول نیست و در غیر کلیسا اصلاً دعا نمی‌کنند و نماز ندارند، این باطل است دیگر؛ یعنی شرع آنها برخلاف فطرت، راه را بر آنها بسته است.

آیاتی مبنی بر اذن شرعی دعا کردن

«اللَّهُمَّ أَذْنْتُ لِي؛ اذن به من دادی!» پس سه مرحله اذن دادی: اول مرحله فطرت، دوم در

مرحله عقل، سوم در مرحله شرع. در مرحله شرع آیه قرآن است:

﴿قُلْ يُعْبَادِي الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾^۱

دعا کنید! توبه کنید! این شرع است دیگر؛

﴿وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾^۲

«هر چه می خواهید، بیایید از من بخواهید! من دعای شما را مستجاب می کنم، بیایید، بیایید، بیایید! آن کسانی که از خواندن من و از دعای من استکبار می کنند و مرا نمی خوانند، با نهایت ذلت در داخل آتش خواهند افتاد.»

این استکبار و انانیت و شخصیتشان آنها را در آتش می اندازد؛ زیرا که اینها حاضر نیستند برای خدا که از همه موجودات اصیل تر و قوی تر و قویم تر و استوارتر و مفیدتر است، سر فرود بیاورند.

پس دعا کردن - در مرحله فطرت و سپس در مرحله عقل و سپس در مرحله شرع - از چیزهایی است که موجب شرافت و کمال انسان است و عبودیت انسان را نسبت به پروردگار، روشن می کند، و ذات انسان را از حجاب بیرون می آورد؛ چون ذات انسان عبد است و اگر تقاضا کرد خب این به معنای عبودیت است دیگر، چون عبد چیزی ندارد، و آنچه که دارد مال مولا است. اما اگر عبد از دعا کردن استنکاف کرد، معنایش این است که سرپوشی روی عبودیت خود گذاشته و نمی خواهد اقرار به عبودیت کند:

﴿سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾؛ «ما این عبهایی که انکار عبودیت می کنند، در آتش می اندازیم تا آن کبر و خودپسندی و شخصیت، گداخته بشود.»

بازگشت همه موجودات با حال عبودیت به محضر پروردگار

^۱ سوره زمر (۳۹) آیه ۵۳. معاد شناسی، ج ۹، ص ۱۲۷:

«بگو: ای بندگان من که بر عمرها و جانهای خود اسراف کرده و به بیهودگی و تجاوز از حدود الهیه افراط کرده اید، از رحمت خداوند مأیوس نباشید! چون خداوند تمامی گناهان را می آمرزد.»

^۲ سوره غافر (۴۰) آیه ۶۰.

﴿إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَنِ عَبْدًا﴾ * لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا.^۱

«همه باید بیایند پیش پروردگار! هر موجودی که در آسمان‌ها و در زمین است، می‌آید و پیش خدا با حال عبودیت حضور پیدا می‌کند.»

چه در این عالم اقرار به عبودیت کرده باشند و چه نکرده باشند، چه مانند ملائکه مقرب و فرشتگان که از اول اظهار عبودیت کردند و چه مانند طایفه جن و انس که بعضی اقرار کردند و بعضی نکردند، همه اینها من حیث المجموع باید سر در مقام عبودیت بنهند و اقرار به عبودیت بکنند.

اگر خدا فی الجمله با [انانیت و استکبار] انسان مسامحه کاری کند و بگوید اشکالی ندارد، این به ربوبیت او ضرر می‌زند؛ چون او رب است و اصیل و قدیم است و ذاتش غنی و صمد است و در او رخنه و شکاف و تزلزل معنا ندارد و نمی‌تواند پیدا بشود - اصلاً ذات خدا یعنی اصیل، شما بخواهید اصالت را از او بگیرید، سلب شیء از نفس کرده‌اید؛ و این محال است! -، لذا تمام موجودات باید به حال عبودیت در بیایند، و هر کسی به حال عبودیت در نیاید ﴿سَيَذَخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾^۲، او را به حال ذلت و بدبختی می‌کشند به سوی جهنم.

جزع و فزع و پشیمانی عمر هنگام مرگ به خاطر ظلمش به امیرالمؤمنین علیه السلام

یک قضیه‌ای از عمر دیدم که خیلی عجیب بود، و عجیب است که این قضیه را در صحیح بخاری نقل می‌کند! می‌گوید:

وقتی که عمر زخم خورد و داشت می‌مُرد، خیلی خیلی جزع و فزع می‌کرد؛ ابن عباس آمد برای دیدنش و گفت: «یا امیر المؤمنین! ما از شما متوقع نیستیم که جزع و فزع کنید، زخم خوردن که مهم نیست! مگر این چه چیز مهمی است؟! این جزع و فزع برای چیست؟! تو هم نشین با پیغمبر بودی و به او خدمت کردی؛ پیغمبر که از دنیا رفت و بعد از او ابوبکر آمد، تو به او خدمت کردی، او هم از دنیا رفت و از تو راضی بود؛ بعد از ابوبکر با این جماعت سر و کار داشتی، و الآن هم که می‌خواهی از میان اینها بیرون بروی، همه از تو راضی هستند و تو را در حالی مفارقت می‌کنند که همه از تو راضی هستند. پس این شکوه و جزع و... برای چیست؟!»

عمر گفت: «إِنَّمَا جَزَعِي مِنْ أَجْلِكَ وَمِنْ أَجْلِ أَصْحَابِكَ؛ جزع من مال تو و مال اصحاب تو

^۱ سوره مریم (۱۹) آیه ۹۳ و ۹۴؛ معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۸۹:

«هیچ‌یک از صاحبان نفوسی که در آسمان و زمین هستند، چاره‌ای ندارند مگر آنکه با حال عبودیت به خداوند رحمان وارد شوند * خداوند تعداد یکایک آنها را می‌داند، و شمارش صحیح و دقیق نموده است.»

^۲ سوره غافر (۴۰) آیه ۶۰.

است.»

«اصحاب تو» یعنی امیرالمؤمنین؛ چون ابن عباس از شاگردان امیرالمؤمنین بود و از یاران و تربیت شدگان ایشان، و هر وقت عمر با ابن عباس صحبت می کرد و می خواست به امیرالمؤمنین اشاره کند می گفت: از اصحاب، اصحابت این چنین و آن چنان. می گوید: «از أجل تو و از أجل اصحاب تو! قسم به خدا لو أن لی طلاع الأرض ذهباً، لافتدیتُ به من عذاب الله عزوجلّ قبل أن أراه، لفعلتُ! (طلاع یعنی پُر و مالمال؛ وقتی می خواهند بگویند: این را پر و مالمال از

آب کنید، می گویند: طِلاعه؛ طلاع الأرض ذهباً: یعنی تمام این کره زمین سنگینی اش مالمال از طلا باشد.) اگر تمام این کره زمین مالمال از طلا باشد و من به اندازه وزن کره زمین طلا داشتم، آن را می دادم تا از عذاب خداوند عزوجلّ از أجل تو و اصحابت خلاص بشوم قبل از اینکه آن عذاب را ببینم، آن را می دادم.»

تو که این جهت را می دانی، الآن که چاقو خوردی باید این حرف را بزنی؟! و خیلی عجیب است که این در صحیح بخاری است!!

گفتار امیرالمؤمنین هنگام ضربت خوردن

این را شما قیاس کنید با امیرالمؤمنین که وقتی شمشیر می خورد، می گوید: «فُزْتُ وَ رَبُّ الكعبة!»^۲ و می خندد؛ جزع ندارد، فزع ندارد، این حرف ها چیست؟! نه اینکه جزع و فزع ندارد، بلکه اصلاً می گوید: «فُزْتُ وَ رَبُّ الكعبة!»

اما آن مرد خائنی که در مدّت تمام عمر استکبار کرده و بین خود و خدا فاصله انداخته و عبودیت خود را به ربوبیت و فرعونیت تبدیل کرده، و تاریخ اسلام را عوض کرده، و زحمت بیست و سه ساله پیغمبر را ضایع کرده، و مسلمین و مؤمنین و جهانیان را تا روز قیامت بدبخت کرده است، درست می گوید که: «اگر به اندازه زمین طلا داشتم، می دادم!» خودش می دانست که چه کار کرده است دیگر! خودش حدیث غدیر را نشنیده بود؟! خودش به امیرالمؤمنین «بَخَّ بَخٌّ لَكَ يَا أَبَاحَسَن!» لَقَدْ

^۱ صحیح البخاری، ج ۴، ص ۲۰۱، با قدری اختلاف.

^۲ مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۳۱۲.

أَصْبَحَتْ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ! ^۱ و نگفته بود؟! خودش نگفت فلان و فلان؟! حالا که چاقو خورده و دارد می‌میرد و بالأخره می‌داند آن طرف چه خبر است، این حرف را می‌زند!

عمر: «ای کاش گوسفندی در میان اهل خود بودم!»

و باز یک روایت دیگر در همین صحیح بخاری است که عمر گفت:
من آرزو داشتم که کبش اهل خودم بودم! (یعنی قوچ) یک گوسفندی در میان اهل خودم بودم که این گوسفند را تا جایی چاق می‌کردند و بزرگ و فربه می‌کردند که دیگر بیش از آن جایی برای فربه شدن نداشت، و یک روز که یکی از میهمانان عزیز به خانه آنها می‌آمد، این گوسفند را برای آن میهمان می‌کشتند و بعد می‌پختند و پخته‌اش را تکه‌تکه می‌کردند و بعد آن میهمان‌ها می‌خوردند، و بعد از آن می‌رفت در شکم آنها و بعد به صورت عذره خارج می‌شد؛ ای کاش من آن عذره این گوسفند بودم و بشر نبودم!

این روایتی است در صحیح بخاری از زبان عمر.^۳

ابوبکر: «ای کاش مرغی بودم و حساب و کتاب نداشتم!»

روایتی هم از ابوبکر است و عجیب است که این روایت هم در صحیح بخاری است، می‌گوید:

یک روز ابوبکر چشمش افتاد به مرغی که روی درخت نشسته بود، گفت: «ای مرغ، خوشا به حال تو! از این شاخه می‌پری به آن شاخه، از آن شاخه می‌پری به آن شاخه، جایت در درخت است و از ثمرات و میوه‌های این درخت هم می‌خوری؛ و لا حساب و لا کتاب، نه مسئولیتی، نه حسابی و نه کتابی داری! من آرزو می‌کردم که به جای تو بودم و از حساب و عقاب پروردگار خلاص می‌شدم!»^۴

^۱کنز الفوائد، ص ۲۳۳.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون مصادر مربوط به تهنیت شیخین به امیرالمؤمنین علیه السلام در روز غدیر خم، رجوع شود به امام شناسی، ج ۸، ص ۹۶. (محقق)

^۳ این عبارت در نسخ در دسترس صحیح بخاری یافت نشد؛ لکن در کتب ذیل مذکور است: شعب الایمان، بیهقی، ج ۱، ص ۴۸۵؛ کنز العمال، ج ۱۲، ص ۶۱۹؛ حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۲۷؛ منهاج السنّة النبویة، ج ۶، ص ۵، با قدری اختلاف.

^۴ این عبارت در نسخ در دسترس صحیح بخاری یافت نشد؛ لکن در کتب ذیل مذکور است: المصنّف، ابن ابی شیبیه، ج ۸، ص ۱۴۴؛ شعب الایمان، بیهقی، ج ۱، ص ۴۸۵؛ کنز العمال، ج ۱۲، ص ۵۲۸ و ۵۲۹.

نشانه حرکت در صراط مستقیم

معلوم می‌شود که این گونه آدم‌ها ذاتشان درست نیست! اگر کسی در دستش حجّت باشد، این‌طور صحبت نمی‌کند، آرزو نمی‌کند که مثل مرغ باشد و حساب و عقاب نداشته باشد! بلکه مثل امیرالمؤمنین علیه السّلام خطبه می‌خواند و می‌گوید: «ای بشر! آنچه من می‌گویم درست است؛ و هر چه غیر از این باشد غلط! هر کس بیاید دنبال من، راهش سعادت است؛ و هر کس نیاید غلط!» نه یک روایت، نه دو روایت، نه یک مجلس، نه دو مجلس؛ تا آن وقتی که در روی زمین زنده بودند، همه حرفشان همین بود.^۱

آن کسی که صراطش مستقیم است یک علامت دارد. اگر انسان در شرایطی کاری کرده است و نمی‌داند آن کار درست بوده است یا غلط، یک راهش این است که وقتی شرایط و اقتضانات عوض شد، اگر او از کار خود پشیمان شود، معلوم می‌شود که وقتی که این کار را کرده است، از روی ادراک و یقین نبوده است؛ اما نه، اگر شرایط عوض شد و باز هم انسان بگوید: «من همین‌طورم!» معلوم می‌شود که کارش از روی ادراک و یقین بوده است.

عدم ندامت و پشیمانی امام علیه السّلام نسبت به اعمال خویش

افرادی که حکومت و سلطنت دارند و امر و نهی دارند، هر کاری می‌خواهند می‌کنند؛ اما وقتی از آن مقام می‌افتند، از همه کارهایشان پشیمان می‌شوند و توبه می‌کنند. اما امام کارش توبه ندارد؛ امام زندان باشد، حاکم باشد، مأمور باشد یا آمر باشد، کارش صحیح است، و ندامت هم در کارش پیدا نمی‌کند. امیرالمؤمنین نادم نشد که چرا من بیست و پنج سال در خانه نشستم، نادم نشد که چرا چنین و چنان؛ چون کار او از روی یقین و نور است. به خلاف آن کسی که در یک شرایط، موقعیتی پیدا می‌کند و نفسش غلبه می‌کند و یک عملی انجام می‌دهد، و بعد که از آن موقعیت می‌افتد، در کارش تجدید نظر می‌کند و می‌گوید: آخ، ای وای، کاشکی من این کار را نکرده بودم!

امام و پیغمبر افرادی هستند که کارشان پشیمانی و افسوس ندارد، آنها کارشان از روی یقین است؛ می‌خواهد روی خاک بنشینند و می‌خواهد روی کهکشان و در آسمان هفتم باشند، کار از روی یقین است! وقتی انسان از روی یقین، کار می‌کند و چیزی می‌گوید، این‌طور است. حجّت پروردگار این است! اینها افرادی هستند که چه نان جو بخورند، چه سلطنت و حکومت کنند، چه در خانه بنشینند و چه در زندان باشند، در ذات خودشان عبودیت را حفظ کرده‌اند و همیشه

^۱ از باب نمونه رجوع شود به الاختصاص، ص ۱۶۳؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۶۸؛ الأمالی، شیخ مفید، ص ۲۱۲؛ الفضائل، ص ۳؛ المناقب، علوی، ص ۶۷.

از راه عبودیت با پروردگار خود مواجه بوده‌اند. در آنها احیاناً غفلت از عبودیت و تلبس به لباس ربوبیت نبود تا آنها را به فرعونیت بکشاند، و بعد دچار بدبختی و دچار پشیمانی و ذلت بشوند. این مسئله خیلی مهم است!!

«اللَّهُمَّ أَذْنْتُ لِي فِي دُعَائِكَ»، حالا فهمیدید که این اذنی که خدا به ما داده و ما را بنده خلق

کرده است، چقدر عالی و چقدر لطیف است!

امیرالمؤمنین علیه السلام: «عزت برای من همین بس که من بنده تو باشم!»

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

إِلَهِي كُنِّي بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا، وَ كَفَىٰ بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا. أَنْتَ كَمَا أَحْبَبْتُ، فَاجْعَلْنِي كَمَا تُحِبُّ!

«عزت برای من همین بس که من بنده تو هستم!»

من بنده تو هستم نه بنده دیگری، و اگر من بنده دیگری بودم، ذلیل بودم؛ اما بنده تو هستم و بنده خدا شدن به انسان خیلی خیلی عزت می‌دهد.

می‌گفتند سابقاً غلام‌های عین‌الدوله احترامشان از حکام و رؤسا و استاندارها بیشتر بود؛ نه تنها غلام‌ها، بلکه حتی خرهای عین‌الدوله هم این‌طور بودند!

عین‌الدوله پسر ناصرالدین شاه بود و در طهران، در خیابان عین‌الدوله - که حالا می‌گویند: «ایران» - منزل داشت؛ یک مرد جبار و هتاک و ... بود که داستان‌های عجیب و غریبی دارد.

می‌گویند: وقتی که بیرون می‌آمد و می‌خواست حرکت کند، غلام‌ها جلو می‌افتادند و می‌گفتند: «دور باش! کور باش!» یعنی همه مردم باید بروند کنار و چشمشان کور باشد، و الا با گرز می‌زدند بر فرق او که چرا تو به جمال عین‌الدوله نگاه می‌کنی. و وقتی روی خرهای عین‌الدوله کود می‌ریختند و می‌خواستند برای باغ عین‌الدوله ببرند، تمام مردم، وزیر، شریف و هر کس آن جلو بود، باید چنان از کوچه‌ها کنار می‌رفتند که راه برای این خرها که این کودها را می‌بردند، باز باشد. کسی نمی‌تواند مقابل خر عین‌الدوله بایستد، و الا چه و چه!

وقتی که خر عین‌الدوله و غلام عین‌الدوله این‌طوری می‌شود، آن وقت این عزت‌ها می‌شوند مجازی، و حقیقتاً این غلام و خر عین‌الدوله شأنش از آن وزیر بیشتر است؛ چون آن وزیر باید بیاید کنار و به این راه بدهد!

آن وقت کسی بیاید و غلام پروردگار بشود؛ امیرالمؤمنین عبارتش این است: «إِلَهِي كُنِّي بِي

عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا!» من عبد هیچ کس نشدم، نه عبد مال شدم، نه عبد زن شدم، نه عبد ریاست شدم،

الخصال، ج ۲، ص ۴۲۰؛ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۰۹.

نه عبد هوی شدم، نه عبد هوس شدم، نه عبد برتری شدم، عبد هیچ کس نشدم!
 مگر آن وقتی که دنیا به صورت زنی زیبا جلوه کرد و در باغ آمد و در مقابل امیرالمؤمنین
 علیه السلام ایستاد، حضرت او را با بیل نزدند و نگفتند:
 قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا! لَا رَجْعَةَ لِي فِيكَ.^۱ «برو، من تو را سه طلاقه کردم! به زن سه طلاقه که نمی شود
 رجوع کرد.»

این می شود ولی المؤمنین و امیرالمؤمنین؛ و رسول خدا در روایت صحیح فرمود:
 لقب امیرالمؤمنین اختصاص به علی دارد که او بر همه مؤمنین امارت دارد. و لَا تَجِلُّ أَمْرَهُ
 الْمُؤْمِنِينَ بَعْدِي لِأَحَدٍ غَيْرِهِ؛^۲ «حرام است و جایز نیست که بعد از علی کسی سمت ریاست و
 امارت بر مؤمنین را بر خود ببندد!» این عبودیت امیرالمؤمنین است:
 كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا، وَ كَفَى بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا؛ «وقتی خودم را عبد تو و تو را
 رب خودم می بینم، می بینم که چقدر عزیزم!»

طریقه شناخت معبود و مقصود واقعی هر کس

انسان هر موجودی را که عبادت کند، آن می شود خدای او. پس خدا در دنیا خیلی زیاد
 است دیگر! هر کس باید ببیند در مغز و سویدای دلش، مقصد و مقصود چیست؟ آن می شود خدای
 او! ﴿أَفَرَعَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ﴾.^۳

در علائم آخر الزمان هم هست: «إِلَهُتَهُمْ بُطُونُهُمْ، وَ نِسَاؤُهُمْ قِبَلَتُهُمْ، وَ شَرَفُهُم الدَّرَاهِمُ وَ
 الدَّنَانِيرُ.»^۴ و آن می شود خدای او. در قلب انسان اطاعت از هر چه باشد غیر از خدا، آن می شود خدای
 انسان، حالا هر چه می خواهد باشد.

امیرالمؤمنین می فرماید:

كَفَى بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا؛ «این افتخار برای من بس است که تو رب من هستی و کس

^۱ غرر الأخبار، ص ۲۹۲؛ نهج البلاغه (عبده)، ج ۴، ص ۱۵۲؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۱۰۲، با قدری اختلاف.

^۲ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۹۴؛ الإحتجاج، ج ۱، ص ۶۱.

^۳ سوره جاثیه (۴۵) آیه ۲۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۲۴.

«آیا دیدی تو کسی را که خدا و معبود خود را هوای نفس خود قرار داده، و خدا او را با وجود علم گمراه نموده است.»

^۴ جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۲۹، تعلیقه ۱؛ بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۴۵۳. ترجمه:

«معبودهای آنان شکم‌های آنان است، و قبله‌گاه آنان زن‌های آنان است، و شرف آنان منوط به داشتن درهم و دینار است.»

(محقق)

^۵ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۵۱.

دیگری ربّ من نیست.»

پس حالا دو چیز را من گرفتم، یکی عزّت و یکی فخر؛ عزّت از جهت اینکه من بنده تو هستم، فخر از جهت اینکه تو ربّ من هستی.
إلهی أنتَ كما أُحِبُّ، فاجعلنی كما تُحِبُّ!

خیلی عالی است! اگر این را بدهیم به دست ملاصدرا، از آن یک کتاب *أسفار* درست می‌کند! وحدت در کثرت و کثرت در وحدتی می‌آورد که تا این زمان عقلای عالم در شرح و بسط آن مانده‌اند، و همه اینها جیره‌خوار آن مکتب‌اند.

«إلهی أنتَ كما أُحِبُّ؛ تو همان‌طوری هستی که من دوست دارم.» من به قدری تو را دوست دارم که با وجود دوستی تو، همه دوستی‌ها از بین رفته، و همه یارها، همه مقصودها، همه معبودها، همه هدف‌ها و همه چیزهای زیبا بی‌رنگ و کم‌رنگ شده و جلوه ندارد. تو محبوب من هستی و چنان این محبت، شدید شده است که من غیر از تو محبوبی در خودم نمی‌بینم.

«بنابراین، تو هم مرا، آن‌طوری قرار بده که دوست داری، نه خودم دوست دارم!» من در اینکه تو مرا چه قسم قرار بدهی، این را هم به اختیار تو می‌گذارم و می‌خواهم تو منیت مرا برای من اختیار کنی، تو شخصیت مرا اندازه‌گیری، تو مرا به دست خودت قرار بدهی؛ من مومی هستم در دست تو. نمی‌گویم که مرا بنده کن، مرا عالم کن، مرا زاهد کن، مرا شفیع کن، مرا چنین و چنان کن! من موم را می‌اندازم در دست تو و می‌گویم هر شکلی که می‌خواهی آن را دریاور! تو آنچه را که اراده و محبت داری، بر من اختیار بکن، نه آنچه را که من خودم اراده دارم؛ «فاجعلنی كما تُحِبُّ!»
اللهم صلّ علی محمد و آل محمد